

در مکنون^۳

(در علم بدیع)

بجهت درجه سوم و چهارم مدارس متوسطه
تألیف

جناب ادیب نوبری

طبع اول

کتابخانه « ایران »

۱۳۴۴

تبریز مطبعة « سعادت »

(۱)



(مکتوب)

۴۰۸۱-۲

(در علم بدیع)

(بجته درجه سیم و چهارم مدارس متوسطه)

(مطابق)



(پر و گرام جدید وزارت معارف و اوقاف و صنایع مستظرفه)

(نالیف)

(جناب ادیب نوری معلم ادبیا)

(و مدیر مدرسه دولتی نوری)

حق طبع و تجدید محفوظ

و مخصوص است بخود و نالیف

(۱۳۴۴)

کتابخانه ملی و اسناد ایران

(طبع اول)

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

(تعریف)

علم بدیع عبارت است از دانستن صنایع که
بدان نظم و نثر را بیارایند و کلام را زینت دهند
پس از استکمال فصاحت و بلاغت .
مخونات کلام بر دو قسم است : معنوی و لفظی
در مخونات معنوی مقصود آرایش کلام است
از جهت معنی ، و در مخونات لفظی از جهت لفظ
و ما در این کتاب از هر دو قسم با ملاحظه اختصار
و تطبیق با پروگرام جدید وزارت جلیله معارف
گفتگو خواهیم کرد .

اعتماد

اگر چه استادان بزرگوار و دانشمندان عالیقدر نظراً
و نثر آریزان تازی و فارسی در این فن لطیف کتابها پرده
و تالیفاتی بسیار گدازده اند .

و من خود خوشه چین خرمن آنان هستم اما چون
کتابیکه در خور فهم متعلین و اندازة تحصیلات نونهالان
مدارس باشد بنظر رسید محض خدمت بمعارف
که یگانه مسلک بنده است و تسهیل زحمات آقایان معتمدين
و خلاص کردن متعلین عزیزم از جزوه نویسی بتالیف این مختصر
مبادرت ورزید از حضرات ادب اکرام و متعلین عظام
متمنی است که اگر سهو و لغزشی برخورند باظهار آن بنده
تشکر فرمایند تا در طبع دوم اصلاح شود .

ارباب نویری

تسم اول

(مُحْتَنَاتُ مَعْنَوِيَه)

(توریه)

توریه از ایام نیز گویند آنست که در نظم یا
شعر کلمه بیاورند که برای آن کلمه دو معنی باشد یکی
تزدیک و دیگری دور . و چون سامع بشنود
و ذهنش بمعنی قریب متوجه شود و مراد از آن خود معنی
غریب باشد مثال عربی مَعْرُودٌ سَلَمَانٌ كُوفَةٌ
أَرَى ذَنْبَ السَّيْرَحَانِ فِي الْأَفْقِ سَاطِعًا
فَهَلْ مُمَكِّنٌ أَنَّا لَخِزَالَهُ نَظْلَعُ
در اینجا مراد از ذنب سرحان روشنی اول صبح
است و از غزاله آفتاب نه دم گرگ و آهو .

مثال دیگر . خداوند در قرآن مجید میفرماید
الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى (اقْتَدَر)

مثال دیگر . مجیرالدین بن تمیم
مَا زِلْتُ أَشْرَبُهَا حَتَّى نَظَرْتُ إِلَى
غَزَالِهِ الصَّبْحُ تَرَعَى تَرْجِسُ الظُّلَمَ
گویند ابوعلی سینا در دکانی نشسته بود ،
روستائی را دید بره بر دوش گرفته از قیمتش
پرسید . روستائی یکدینار بها خواست .
ابوعلی گفت بره را اینجا بگذار و ساعتی دیگر بیا تا
قیمت را بدهم . روستائی آن حکیم فرزانه را می
شناخت . در جواب گفت : تو دانشمند یگانه
بنیدانی که بره در مقابل ترا زده است . ابوعلی را

از حسن بیان او خوش آمده دو مقابل قیمتش را داد .
(مراد روستائی برج محل است در مقابل برج
میزان) و بنظر میآید که از بزه و ترار و معنی
معروف آنها را قصد کرده است .

(مثال فارسی)

* من ز قاضی یار می جستم
او بزرگی نمود و دادیمین *

(توریه در یار و میمن است که معنی دست
چپ و راست بنظر میآید و مقصود شاعر دولت
و سگند است)

(استخدام)

استخدام آن است که در نظم یا نثر لفظی را

بیاورند که دارای معانی متعدده باشد پس از خود
لفظ معنائی اراده نمایند و از ضمیر او معنای دیگر
آن لفظ را مثال قوله تعالی فَمَنْ شَرِهْدَ
مِنْكُمْ الشَّهْرَ فَلْيَصُمْهُ (مقصود از شهر هلال
است و مقصود از ضمیرش مدت معین) .
یعنی هر که از شما ماه هلال ماه رمضان را بیند
باید آن ماه را روزه بدارد .

(مثال دیگر)

أُرَاعِي النَّجْمَ فِي سَبْرِهِ الْبَكْرُ
وَبَرَّغَاهُ مِنَ الْبَدَاءِ جَوَادِي

از لفظ نجم معنی ستاره را قصد نموده و از ضمیرش
(در برگاه) نبات بی ساقه را .

(سعدی گوید)

امید هست که روی ملال در کشد

از آن بب که (کاستان) نه جای لنگی

علی الخصوص که دیباچه (ها بونش)

بنام سعد ابو بکر سعد بن زکری است

(اقتنان)

اقتنان آن است که گویند نظمان یا نثر امین

و معنی متضاد را جمع نماید مانند مدح و بجا

تغزیت و تنبیت ، نقر و حماره قوله

كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ وَيَبْقَى وَجْهُ رَبِّكَ ذُو

الْجَلَالِ وَالْاِكْرَامِ .

و مانند قول شاعر که پس از فوت معاویه و

استقرار یزید در مقرر سلطنت او ، در تغزیت و تنبیت

اصبر یزید فَقَدْ فَا رَقَتْ ذَا ثِقَةٍ

وَ اشْكُرْ جَاءَ الدَّيِّ بِالْمُلْكِ اصْفَاكَ

لَا رُزَاءَ اصْبَحَ فِي الْاَفْوَامِ نَعْلَمُ

كَمَا رُزِئْتَ وَلَا تُعْقِبِي كَعُقْبَاكَ *

(ابو القباس گوید)

پادشاهی گذشت خوب نژاد

پادشاهی نشت فسخ زاد

زان گذشتن جهانیان نمکین

زین نشستن زمانیان دشاو

بنگر اکنون بچشم عقل نگو *

هر چه از ما گرفت ایزد داد *

گر چراغی ز پیش ما برداشت

باز شمع بجای آن بنهاد

﴿استطراذ﴾

استطراذ آنست که تکلم در کلام خود از غرض اصلی

خارج شده و مطلبی دیگر را بیان نماید و بعد با تمام

مقصود اصلی پردازد .

مثل قصیده سمول بن عادیا که در مقام فخر و بیانات

سروده و استطراذاً بهجود و قبیلۀ عامر و سلول پرداخته

وَإِنَّا لَقَوْمٌ لَّا نُرِيهِ الْفَلَائِبَةَ

إِنَّمَا دَاكَّتْهُ غَائِرٌ وَسَلُولٌ *

يُقَرِّبُ حُبَّ الْمَوْتِ أَجَالَنَا لَنَا

وَتَكْرَهُهُ أَجَالُهُمْ فَتَطُولُ *

و مانند قصیده دیگری که از مقام پند و اندرز بهجود قبیلۀ عجم

استطراذ نموده

إِذَا مَا اتَّقَى اللَّهَ اتَّقَى الْفَتَى وَاطَّاعَهُ

فَلَيْسَ بِهِ بَأْسٌ وَإِنْ كَانَ مِنْ جُرْمٍ

(حافظ)

عشق میورزم و امید که این فن شریف

چون هنرهای دیگر موجب حرمان نشود

(سعدی)

تو همچنان دل خلقتی بغمزه بیر

که بندگان بنی سعد خوان یغارا *

﴿طباق﴾

طباق که از ا مطابقه و تضاد هم گویند آنست

که تکلم در کلام خود الفاظی را ذکر نماید که از حیث معنی
با هم متضاد باشند خواه آند و کلمه هر دو اسم باشند

یا هر دو فعل یا هر دو حرف یا مختلف مانند :

هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ (مثال دیگر)

أَمَّا الَّذِي أَنْبَأَ وَأَضْحَكَ وَالَّذِي

أَمَّاكَ وَأَخْبَى وَالَّذِي أَمَرُ الْأَمْرِ

(تو تعالی)

لَهَا مَا كَسَبَتْ وَعَلَيْهَا مَا اكْتَسَبَتْ .

(شعر)

قَوْمٌ عَلَيْنَا وَيَوْمٌ لَنَا

وَيَوْمٌ نَأَى وَيَوْمٌ نُنْزَرُ

تو تعالی - وَمَنْ يُضِلِلِ اللَّهُ فَمَا لَهُ مِنْ هَادٍ

(مثال فارسی)

پی مصلحت مجلس آراستند

(نشستند) و گفتند و (برخواستند)

(سعدی)

دو دوست قدر شناسند حق صحبت را

که مدتی (ببریدند) و باز (پیوستند)

(ایضاً)

ای (زبردست) (زیر دست) آزار

گرم تا که بماند این بازار

(ایضاً)

صبا ز من بگریزان (زیر دست) آزار

بگو که کار کنان فلک (زبردستند)

(مراعاة النظر)

مراعاة نظیر که تناسب و ایلاف هم گویند
 آنست که متکلم نظماً یا نثراً الفاظی بیاورد که با هم
 دیگر مناسبت داشته باشند بدون ضدیت
 که در طباق گذشت .

(قوله تعالى)

أُولَٰئِكَ الَّذِينَ اسْتَرَوْا الصَّلَاةَ بِالْهُدَىٰ فَمَارَجَحُوا
 تِجَارَتَهُمْ

(طغرائی)

هَذَا هِلَالُ الْفِطْرِ قَدْ جَاءَنَا

بِمَنْجَلٍ يَحْصِدُ شَهْرَ الصَّيَامِ

(ایضاً)

نَجُومُ اللَّيْلِ قَدْ طَلَعَتْ عَلَيْنَا

وَنَحْنُ مِنَ الْمَسْرُوفِ وَرُودِ

وَمَاءِ النَّبْلِ زَوْجَ بِالْحُبِّ

فَهَلْ لَكَ أَنْ تَكُونَ مِنَ الشُّهُودِ

(ایضاً)

حَصَانِي كَانَ دَلَالُ الْمَنَابَا

فَخَاضَ غُبَارَهَا وَشَرَاهُ وَبَاعَا

وَسَيِّفِي كَانَ فِي الْهَبِّ جَا طَبِيْبَا

بُنَاوِي رَأْسٍ مَنْ يَشْكُو الصَّدَاغَا

(سعدی گوید)

ابرو باد و مه و غورشید و فلک در کارند

تا تو نمانی بکف آری و بغفلت نخوری

(ایضاً)

خرمان توان خورد از این خار که کشتیم
 و بیانتوان بافت از این ششم که کشتیم
 برگرد معاصی خط عذری نکشیدیم
 پهلوی کبار حسنائی نوشتیم *

(ایضا)

نپاید تخت و تاج و کنج و دیهیم
 نماند گوهر و لعل و زروسیم *

(حجة الاسلام مرحوم گوید)

ای فرس بر تو چرخ داده که خود باخته
 مگر اینگونه که ماتی تو شده انداخته

(ایضا)

وزیرشاهی و صداسب پیل تن بکندت

بگو که رخ بکه آرم پیاده مانده و ماتم *

و قسمی از تناسب را ایهام القاسب گویند و آن
 آنست که کلمه با کلمات چندی لفظاً مناسبت داشته
 باشد و در معنی با کلمات دیگر باعتبار معنای دیگری
 که اوراست .

(قوله تعالى)

الْقَمَرُ وَالْقُرْآنُ وَالْجِبَالُ وَالشَّجَرُ يَسْجُدَانِ

شاهد در لفظ نجوم است که بمعنای قریب (ناره)

باشمس و قمر مناسبت دارد و بمعنای بعید (بنات)

که مقصود است باشجر .

(معدی گوید)

جهانبان و دین پرور و دادگر

نیاید چو بوبکر بعد از عمر *

چنان سایه گستر در عالم

که زالی نیندیشد از رستی *

(ادماج)

ادماج معنی ادماج در لغت پیچیدن در لباس

و پنهان کردن است و مقصود در علم بدیع از ادماج

آنت است که متکلم در ضمن ادای مقصود خود دیگری را هم

پنهان نماید .

(تمثیلی گوید)

أَقْلَبُ فِيهِ أَجْفَانِي كَأَنِّي

أَعْدُبُهُ عَلَى الدَّهْرِ الذُّفُونَا

در ضمن بلندی شب و بیهوشی خود شکایت از روزگار را

درج کرده است .

(رشد و طوطا گوید)

میرفت و گلاب از سمنش مبارید

شک از خط عنبر شکنش مبارید *

از گفته من و دمی در حق خویش

میخواند و شکر از دهنش مبارید

(مذهب کلامی)

مذهب کلامی آنت است که متکلم بجهت اثبات مطلب خود

و دلیل قاطع و برهانی مسلم نزد مخاطب بیاورد .

(مثال) *(قوله تعالی)*

لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا .

(ایضا)

قُلْ يُحْيِيهَا الَّذِي أَنشَأَهَا أَوَّلَ مَرَّةٍ وَهُوَ بِكُلِّ
خَلْقٍ عَلِيمٌ . * (ابن فارض مصری گوید) *

وَأَسْأَلُ نَجْمَ اللَّيْلِ فَلَذَآءِلُ الْكُرَى
جَفَنِي كَيْفَ يَزْدُ مِنْ لَدُنِّكَ
* (سعدی گوید) *

پیچیدانی خود به یاروان
من بگویم گردباری استوار
آدمیرا عقل باید در بدن

ورنه جان در کالبد دارد حمار
* (ناصر خسرو گوید) *

تو علم آموختی از حرص و اینک ترس کند شب
چو دزدی با چراغ آید گزیده تر بود کاللا *

چون جان را مزن کن بعلوم دین که زشت آید
درون سوشاه عریان و برون سوکونک دریا
* (خاقانی گوید) *

نه غذای فرزند از خون حیض باشد
پس آبله بر آرد صورت کند مجذّر
نه ماه خوردن حیض چون آبله بر آرد
سی سال خون مردم آخر چه آورد
* (سعدی) *

چشم و گوش و دهان آدمی نباشد شخص
که هست صورت دیوار را بهین تیشال
* (حسن تعلیل) *

حسن تعلیل آنست که تسکیم برای مطلبی سببی است

ذکر کند که در واقع علت حقیقی نباشد .

(تمتبی در مدح سیف الدوله گوید)

مَا بِهِ قَتْلُ أَغَاذِيهِ وَلَكِنْ

بَسَفِي خِلَافَ مَا تَزْجُو الذَّنَابُ *

در این بیت علت قتل مدوح دشمنانش را ،

بجای آوردن ابد امید واران قرار داده است

در صورتیکه علت واقعی نیست

(ابوالفرج رونی)

اگر سوسن نشد بر باغ عاشق

چرا ماند اندر و پایش فرو کل

(منوچهری گوید)

ز کس همه رکوع کند در میان باغ

زیرا که کرد فاخته بر سر و موزنی *

(دیگبری گوید)

چوب را آب فرو می نبرد حکمت چیست ؟

شش آید ز فرو بردن پرورده خویش

(خواجو گوید)

خاک بگذرد و بخون شهید امیگرید

ورنه آن شط روان چیست که در بند است

(انورس)

اگر عاشق نشد چون من چرا گریه می

بادا اگر شهیدانش چون من چرا شهید قرار

مست اگر میل شده است از خوردن تل پرچ

چهره کل با فروغ و چشم ز کس پر خار *

رونیق بازار کلر دیان بشد ز پراکه برد
بوی خطشان گلشان رنگ رخشان لاله زار

(مشاکله)

مشاکله آنست که معانی را بغیر از لفظ مخصوص آن
معنی بگفته دیگر بیاورند . بناسبت لفظی دیگر که در
کلام ذکر شده باشد . خداوند تبارک و تعالی میفرماید :
وَمَكْرُؤًا وَّمَكْرًا لِلَّهِ وَاللَّهُ خَبِيرٌ لِّمَا كَرِهَ
یعنی مکر کردند و خداوند جزای ایشان را داد و خداوند
بهترین جزا دهندگان است .

بناسبت لفظ (مکروا) مکر الله و ما کرین فرموده
و مانند قول شاعر فقیری که در یکروز خیلی سرور
رفقاییش بطعام و شراب صبحی دعوتش کرده و میل

اورا بگذاشت از طعامها استغفار نموده بودند :
وی در جواب ایشان گفته :

أَصْحَابُنَا قَصَدُوا الصَّبُوحَ بِخَيْرَةٍ
وَأَنَّى رَسُولُهُمُ إِلَى خَصِيصًا
قَالُوا اقْتَرِحْ شَيْئًا نَجِدُكَ لَكَ طَبْخَةً
قُلْتُ اطْبَخُوا لِي جَبَةً وَفَيْصًا
بعض (خبطوا) (اطبخوا) گفته .

(صائب گوید)

لب سوال سزاوار بنجیه بیشتر است
عشت بخرقه خود بنجیه میزند در ویش
در این شعر عوض (وصله) (نجیه) گفته است .
بناسبت لفظ بنجیه که در مصراع اول واقع شده .

(ایضا)

قَالُوا اتَّخَذَ دُهْنًا لِقَابِكَ تَشْفِيهِ

قُلْتُ أَذْهَبُ بِهِ إِلَى الْمُنَوَّرِ *

(لف و نشر)

لف و نشر آن است که اولاً چند چیز را ذکر کنند

پس از آن امور را که راجع بآنها است بدون تعیین
بیاورند و تعیین هر یک را بدو ق و ف هم مخاطب و گذار

نمایند. آن چیزهای پیشین را لف و پسین را

نشر خوانند. و آن بر دو قسم است :

لف و نشر مرتب و لف و نشر مشوش (غیر مرتب)

لف و نشر مرتب آن است که نشر بر تیفب لف

باشد. (مثال) :

فَإِذَا دَرْنَا وَإِذَا أَشَدَّا

وَإِذَا سَفَى وَإِذَا سَفَرَ

فَضَحَّ الْغُرَالَةَ وَالْحَتْمَا

مَةِ وَالْغَمَامَةَ وَالْفَمَر

(عنصری)

فرهنگ و کمال و خرد و ورادی و مردی

هر پنج بطبع و کف او گشت مسلم

(فردوسی گوید)

بروز نبرد آن یل ارجمند

به تیغ و به نیزه به گرز و کمند

به دورید و شکست و بیت

یلان را سر و سینه و پا و دست

(ایضا)

فروشد بپاش و برشد بپاه

بن نيزه و قبه بارگاه

(ازرقی هروی)

برای و علم و بچو و کفایت افزون است

ز آسمان و ز خاک و ز آب و از آذر

(امیر معزی گوید)

در معرکه بستاند و در بزم بخشد

شهری بپواری و جهانی بیوالی

لف و نشر شوش است که نشر برقیب لفت

نباشد . (مثال)

لَبْلُ وَصَبْعٌ وَغَصْنٌ * فَرْقٌ وَشَعْرٌ وَقَدْ

(رباعی و بحر)

ای کاسه بپاه و دیکت نویسد

وز آتش و آب هر دو بپرده امید

آن شسته نمیشود مگر از باران

وین گرم نمیشود مگر از غورشید

(مثال بلف و نشر مرتب)

بزم و رزمش و در دو خار و غنچه شمش نور و نار

امن و بیش تخت و دار و مهر و کنش فخر و عار

(مثال از عربی)

خُدُودٌ وَاصْدَاغٌ وَقَدْ وَمُقْلَةٌ

وَقَفْرٌ وَآزْبَانٌ وَخَنْ وَمُعْرِبٌ

وُدُودٌ وَسُوسَانٌ وَبَانٌ وَتَوْجِسٌ

وَرَفٌّ وَجِرَالٌ وَصَبْحٌ وَمُطَرِبٌ

(مثال لفظ و نشر شوش)

آهوز تو آموخت بهنگام دویدن

رم کردن و برشتن و واپس نگریدن

پروانه زمین شمع زمین گل زمین آهوت

افروختن و سوختن و جامه دریدن

(جمع)

جمع است که شاعر با تکلم چند چیز را در تحت یک
حکم قرار دهد .

(قوله ثعالب)

إِنَّمَا الْخَمْرُ وَالْمُبِيرُ وَالْأَنْصَابُ وَالْأَزْلَامُ رِجْسٌ مِنْ
عَمَلِ الشَّيْطَانِ .

که در این آیه شریفه خمر ، قمار ، بت ها و تیرهای
قرعه را در زیر حکم (رجس) قرار داده .

(ابوالقاسم)

إِنَّ الشَّبَابَ وَالْفِرَاحَ وَالْجَدَّةَ

مَفْدَةٌ لِلْمَرْءِ أَيْ مَفْدَةٌ

(سعدی گوید)

مردمان جمله بختند شب از نیمه گذشت

آنکه در خواب نشسته چشم من پر دین است

(دیگری گوید)

چون فکر مظهر است که بیج و بیج است

کمی چون روزگار من پریشان

(تفویق)

تفریق است که مکمل میان دو چیز از یک نوع
فرق گذارد.

(رشید و طوطا گوید)

مَا تَوَالُ الْغَمَامِ وَقْتَ ربيع
كَتَوَالِ الْأَمِيرِ وَقْتَ سَخَاءِ *

فَتَوَالُ الْأَمِيرِ بَذَرُهُ عَيْنِ

وَتَوَالُ الْغَمَامِ قَطْرَةُ مَاءِ *

(و یگری گوید)

مَنْ قَاسَ جَدَّ ذَاكَ يَوْمًا

بِالسُّحْبِ خَطَا مَذْحَكِ

السُّحْبُ تُعْطَى وَتُبَّكَى

وَأَنْتَ تُعْطَى وَتَضْحَكُ *

(شاعری گوید)

من گنویم بار بمانندی

که گونا ناید از خرد مندی

او همی بخشد دلمه گریه

تو همی بخشی و همی خندی

(عنصر)

ابر چون تو کی است کیانی

زر کجا بار و ابر نیسانی

(رووی)

ز کس نبود تازه که بیدار نباشد

تازه سیه ز کس تو خفته و بیدار

یکهفته پدیدار بود ز کس دشمنی

وآن ز کس چشم نوبه ساله پدیدار *

(جمع و تفریق)

جمع با تفریق است که دو چیز یا بیشتر را در تحت
یک حکم جمع نموده پس فرق گذارند . خداوند میفرماید
از قول شیطان : خَلَقْنِي مِنْ نَارٍ وَخُلِقْتُ مِنْ نَارٍ

(رشید و طوطا گوید)

فَوَجَّهَكَ كَالنَّارِ فِي ضَوْئِهَا

وَقَلْبِي كَالنَّارِ فِي حَرِّهَا *

(البیت)

أَوَّلَهُنَّ مِنْ أَحَدٍ الْعَجَائِبُ أَنْتَ

فَارْقَنَهُ وَجِبَتْ بَعْدَ فِرَاقِهِ

بِأَمْنٍ يُحَاكِي الْبَدْرَ عِنْدَ تَمَامِهِ

إِذْ حَمَفَنِي بِحُكْمٍ عِنْدَ مُحَاقِهِ *

(فارسی)

ما و کس هر دو بیک حالتیم

من بلیت مایلم و او بقند

(معدس)

منم امروز و تو آنکشت نمای زن و مرد

من بشیرین سخنی و تو بخوبی مشهور

(تقسیم)

تقسیم آن است که متکلم چیزهای متعددی را ذکر

کند و هر یک از آنها آنچه مناسب است معین نماید .

پس فرق لف و نشر با تقسیم آن است که در لف و

نشر تعیین نمیشود و در تقسیم تعیین میشود . (مثال)

(قول نمائے)

كَذَّبَتْ ثَمُودُ بِطَغْوَاهِ
فَإِذَا ثَمُودُ فَقَارَعَهُ فَاثْمُودُ فَأَهْلِكُوا
بِالظَّالِمِينَ وَأَمَّا عَادُ فَاَهْلِكُوا بِرِجِّ صَوَّارٍ

عَانِبَةٍ *(شاعری گفت)*

أَنْتَ بَدُّ حُسْنًا وَشَمْسٌ عَلُوًّا

وَحُصَامٌ عِزًّا وَجَحْرٌ نَوَالًا

(شمر فارسی)

زبان و عارض و زلفین آن بت و لبر

یکی گل است دوم سوسن سوم عنبر

(فرست شیرازی)

کیری بجاه رزم و بجیشی بروز بزم

بانگر بگرد دست عطا کستری ملک

کیری ملی چه کیری ملک و حصار خصم

بخشی ملی چه بخشی سیم و زرای ملک

(جمع و تقسیم)

جمع با تقسیم آن است چند چیز را در زیر حکم قرار داد
و پس تقسیم کند

(تمثیلی در مدح و مدح و جنگ تم گوید)

حَتَّى أَقَامَ عَلَى أَرْبَاضٍ خَرَشْنَدُ (نام قدیم شهر تاشکند)

تَشْفَى بِهِ الرُّومُ وَالصِّبْيَانُ وَالْبَيْعُ

لِلتَّبِي مَا نَكَحُوا وَالْفَتْلُ مَا وَلَدُوا

وَالنَّهْبُ مَا جَعُوا وَالنَّارُ مَا زَعُوا

الدَّهْرُ مَعْنَدُ وَالسَّيفُ مَعْنَدُ

وَأَرْضُهُمْ لَكَ مُصْطَافٌ وَمُرْتَبَعٌ

(مسعود بن سعد بن سلمان گوید)

گر مشاطه بستان شدند باد و سحاب

که این ببتش پیرایه و آن گشاد نقاب

(ایضا)

نگار تو گل سرخی و من زرد

تو از شادی شکفتی و من از درد

(تقسیم و جمع)

تقسیم با جمع است که چیزهای متعددی را اول
تقسیم و بعد در زیر یک حکم قرار دهند.

(حسان بن ثابت) - *(در معارضه)*

قَوْمٌ إِذَا حَارَبُوا ضَرُّوْا عِدُوهُمْ

أَوْ حَارَبُوا النَّفْعَ فِي أَشْيَاءِهِمْ نَفَعُوا

يَجِبَةُ نِلَاقٍ مِنْهُمْ غَيْرُ مَحْدَثَةٍ

إِنَّ الْخَلَّاقَ فَاعْلَمْ شَرُّهَا الْبِدْعُ

(سعدی)

مقدری که بگل نکست و بگل جان داد

بهر که هر چه سزا دید حکمتش آن داد

(کلام جامع)

کلام جامع آن است که شاعر یا متکلم در یک بیت
یا یک عبارت مطلبی را بیان نماید که قابل باشد باینکه
با و مثل زنند و استشهد کنند. * (مثال) *

إِذَا جَاءَ مُوسَىٰ وَالْهَارِيُّ الْعَصَا

فَقَدْ بَطَلَ الْيَحْرُ وَالشَّاحِرُ *

(مثال از قول خداوند تعالی)

قُلْ كُلُّ عَمَلٍ شَاكِلِيهِ .

(ایضاً)

كُلُّ حَزْبٍ بِمَا لَدَيْهِمْ فَرِحُونَ

(مولو کے گوید)

مہ فشانہ نور و سکت عو جو کند

ہر کس بر طینت خود می تند *

(اوحدی)

گر گناہل یکا یک از این کلمہ میرد

وین کلمہ را مگر کہ چہ آسودہ میچرد

(سعدی)

گو سفندی بر دین کر کن و غا از کلمہ

گو سفندان در خیرہ براومی نکرند

(حافظ)

نیکہ بر جای بزرگان نتوان زد بکراف
مگر اسباب بزرگی ہمہ آمادہ کنے

(ار سال مثل)

ار سال مثل خان است کہ تکلم مثلی از اشال

در کلام خود بیاورد یا خود یک مثلی گردد

و فرق میان کلام جامع و ار سال مثل آن است

کہ کلام جامع در تمام بیت میشود و ار سال مثل در یک

قسمت بیت . *(مثال)*

(دیوان حضرت امیر علیہ السلام)

نَقْمٌ يَعْلَمُ وَلَا يَنْتَعِي لَهُ بَدَلًا

قَالَ النَّاسُ مَوْتِي وَأَهْلُ الْعِلْمِ أَخْبَاءُ

(تنبه)

وَحِيدًا مِنَ الْخُلَائِنِ فِي كُلِّ بَلَدٍ
(إِذَا عَظُمَ الْغُلُوبُ قَلَّ الْمُسَاعِدُ)

(شعر فارسی)

باز کرد و تو اعمال پسندیده وزشت
(هر کسی آن درود عاقبت کار که گشت)

(مولوے)

(چاک حق و جمل نپذیرد رفو)

تخم حکمت کم دهش ای نیک خو

(حافظ)

بشنو این نکته که خود را ز غم آزاده کنی
(خون خوری که طلب روزی نهاده کنی)

(سعدی)

سعدیامرد مکنونام نیر و مهر گز
مردده آنت که نامش به بگوئی نبرد

(سلطان آتش)

اگر باد پای است خنک ملک
(کیست مرا نیز پالنگ نیست)

بخوار زم آید بعقین روم

(خدای جهان را جهان تنگ نیست)

(ارسال المثلین)

ارسال المثلین صنعتی است که در آن شاعر و مثل را
در یک بیت جمع نماید بطوریکه هر مصراع آن مثلی مشهور
باشد یا شعری گوید که هر مصراع آن بجای مثلی مشهور گردد

(بید گوید)

(أَلَا كُلُّ نَبِيٍّ مَا خَلَا اللَّهَ بَاطِلٌ)
 (وَكُلُّ نَعِيمٍ لَا مَحَالَةَ زَائِلٌ)

(سعدی)

(پرده بردار که بیگانه خود آن روی نه بیند)
 (تو بزرگی و در آینه کو چک تنهائی)

(خواجو)

(هر زمان مهر فلک بردگری می یابد)
 چه توان کرد که این منقلب چنین فتاده است

(ایضا)

(الصَّغُورُ يَصِفُ أَمْنًا فِي سِرْبِهِ)
 (جِلْسَ الْهَيْزَارِ لِأَنَّهُ يَسْتَرِيهِمْ)

(ببالغه)

ببالغه عبارتست از ادعای صفتی بر کسی یا چیزی
 بخند که آن صفت محال یا افلا بعید باشد و آن بر نیست:

تبلیغ ، اغراق ، غلو .

۱- تبلیغ آنست که ادعای صفتی بر چیزی یا کسی
 نماید که عقلاً و عاده ممکن باشد ولی بعید .

(صفتی الدین علی در وصف اسب گوید)

إِذَا مَا أَبَقَتْهَا الرِّيحُ فَتَرْتِ
 وَالْفَتْ فِي بَدِ الرِّيحِ الثَّرَابُ*

(فارسی)

امید است که در عهد جود و انعامش
 چنان شود که منادی کنسند بر سائل

۲- اغراق و آن بیان صفتی یا حالی است که عقلاً
ممکن باشد ولی عاده محال * مثال *
(عمرو بن معدیکرب)

وَنَكَّرُ جَارَنَا مَا دَامَ فِينَا
وَنَتَّبِعُهُ الْكَرَامَةَ حَيْثُ مَالَا
(قاآنی در قصیده شایسته خود گوید)
سروی دی را نظاره کن که بحجر

همچو یخ افسرده گشته آتش سوزان
شعله آتش جدا گشته ز آتش
طعنه زند از تری بقطره باران *

خون ببروق آبخان افسرده که کوئی
شاخ بقم رسته است از گن شریان

توشه صد ساله یافت خاک مطبق
بسکه بر او آرد ریخت بر زبان
مغز بستخوان چنان افسرده که کوئی

بقیه کردند سنگ خاره بستخوان
۳- غلو و آن ادعای صفتی است که عقلاً و عاده
محال باشد و آن بر دو قسم است : غلو مقبول ،
و غلو مردود .

غلو مقبول آنست که لفظی دلالت کننده بر تشبیه
یا گمان یا وهم در آن باشد .
كَانَ ، كَادَ ، لَوْ در عربی . کوئی ، پندار ، گویا
یا یکی از ادوات شرط (اگر ، هرگاه) و غیره در فارسی .
(ابوالعلاء المعری)

تَكَادُ سُبُوفُهُ مِنْ غَيْرِ رَيْلٍ

يَجِدُ إِلَى دِفَائِهِمْ أَيْلًا لَا

تَكَادُ قَيْبُهُ مِنْ غَيْرِ رَايَةٍ

تُمْكِّنُ فِي قُلُوبِهِمُ النَّبَالَ

(منوچهر)

خاک پنداری بماء و شتری آبتن است

مرغ پندار بکه است اندر گلستان شیرخوار

(عمیق بخارا فنی گوید)

اگر موری سخن گوید و گرمونی روان دارد

من آن مور سخن گویم من آن مویم که جان دارد

اگر مر آب آتش را مکان ممکن بود مونی

من آن مویم که هم طوفان دوزخ در میان دارد

غلو مردود آنست که هیچیک از کلمات گذشته در
آن ذکر نشود .

(ابونواس)

أَخَفْتُ أَهْلَ الْبَيْتِ حَتَّى أَتَاهُ

لَخَافَكَ الْتَطَفُ الْبَنَى لَا يُخْلَوْنَ

(دیگری گفته)

أَضَانَتْ لَهُمْ أَخَابَهُمْ وَوُجُوهُهُمْ

دُجَى اللَّيْلِ حَتَّى نَظَّمَ الْجَزَعُ ثَابِقُهُ

(نظامی گوید)

شیر کے داشت که چون پو گرفت

سایه خورشید بر آهو گرفت *

خاقانی قصیده در مدح شیر وانشاء دارد که یک

میش این است :

تا خبر باس او در ملکوت افتاد

سبحه روح الامین نیت بجز الامان

(از رقی هر وی)

زور و ناله کند در بر بیان جوشن

ز بیم نوحه کند بر سران مغفر*

(فرصت شیرازی)

پیوسته گرد بود با جسام لطف تو

بگسته میشدی عرض از جوهرای ملک

(مغایره)

مغایره آنست که شاعر مدح کند چیزی را که ذم کرده است

و ذم کند چیزی را که مدح کرده است مثل قول جریر

در مدح دینار :

اَکْرِمْ بِهِ اَصْنَدَ رَأْمَتٍ صُفْرَتُهُ

جَوَابَ اَفَافٍ تَرَامَتِ سُفْرَتُهُ*

تا آنجا که میکوید :

لَوْلَا التَّقَالُفُ لَفَلَّتْ جِلَّتْ قُدْرَتُهُ

پس از آنکه در زش گفته :

بِنَّالِهِ مِنْ خَارِجٍ مُمَازٍ*

اصْفَرَّ ذِي وَجْهِينِ كَالْمُنَافِقِ

يَبْدُو ابَوْصَفَيْنِ لِعَيْنِ الزَّامِقِ

زِبْنَهُ مَعْشُوفٍ وَلَوْ نَ عَاشِقِ

لَوْلَا لَمْ تَقْطَعْ بَيْنَ سَادِقِ

وَلَا بَدَتْ مَظْلَمَةٌ مِنْ فَايِقِ

(از دیوان حضرت امیر علیه السلام)

فَلَمْ أَرْبَعْدَ الدِّينِ خَيْرًا مِنَ الْغِنَى
وَلَمْ يَبْعَدَ الْكَفْرُ شَرًّا مِنَ الْفَقْرِ

(فرست شیرازی)

میکشم شکوه ز بهران وز وانش خواهم
که مرا بعد وصال آمد و گردید وبال

هجر را باز کنم شکر عزیزش دارم
که پس از هجر میتر شود البته وصال

(تاکید المدح بمای شب الذم)

تاکید المدح بمای شب الذم آن است که مدح کنند
کسی یا چیزی را و کلمه از ادوات استندراک یا
استثناء بر او بیفزایند بطوریکه بنظر بیاید که ذم

خواهد کرد در صورتیکه خود مدح دیگر باشد .

(نابغه جدی)

فَقَدْ كَلَّمْتُ أَخْلَافَهُ غَيْرَ أَنَّهُ
بَجَادٍ فَمَا يُبْقِي مِنَ الْمَالِ بَاقِيًا

(نابغه دبستانی)

وَلَا عَيْبَ فِيهِمْ غَيْرَ أَنَّ سُبُوفَهُمْ
بِهِنَّ فُلُولٌ مِنْ قِرَاعِ الْكُتَابِ

(شعر فارسی)

است رایت زمانه را عادل
لیک و ست خزینه را خدار

(فرخی)

هرستایش که جزا و راست نکو نیست ولی
فرخی تا بتوانی تو جزا و راستنای

تا کید الذم بیا شبیه المرح *
 تا کید ذم شبیه مدح است که مکلم یا شاعر کسی
 ذم کند چنانکه مرح بنظر بیاید . یا اینکه پس از ذم
 استثناء کند ذم دیگر را بطوریکه در اول مرح بنظر
 بیاید و پس از تعمق معلوم شود که آنهم ذم است چنانکه
 گویند :

خانه و باغچه در فلان محله خریده ام هیچ محتسبا
 دار نیست مگر اینکه بی آبی آنجا مرا فریب داده .

(نابلسی گوید)

مَا فِیْكَ شَیْءٌ مِنَ الْجَمَالِ سِوَى

أَنْتَ مِنْ أَفْجَحِ الْقَبِيحَاتِ *

(دیگری گوید)

هُوَ الْكَلْبُ إِلَّا أَنْ فِیْهِ مَلَالَةٌ
 وَمَوْءُؤُا غَاةٌ وَمَا ذَاكَ فِی الْكَلْبِ

(شعر فارسی)

الحق این مطرب با گرچه زنده سازی بد
 لیکن این خاصیتش است که ناخوش خواند
 (ابهام)

ابهام که آرازد و جبین و توجیه و تحمل الضدین هم
 گویند آنست که مکلم یا شاعر کلامی یا شعری بگوید که
 احتمال دو معنی متضاد داشته باشد چنانکه گویند :
 بشار بن برد از شعرای عرب لباسی نجیاط اعوری
 عمرو نام داد که بدوزد خیاط گفت لباسی برای تو بدوزم
 که کسی نداند آن قبا است یا عبا .

بشار گفت من هم شری برایت بگویم که فحیده نشود
 میج است یا بجا . خیاط لباس را دوخت و
 بشار شعر را بنام او گفت :

خَاطِلِي عَمْرُو قَبْلَا

لَيْتَ عَيْنَيْهِ سَوَاءٌ

قُلْتُ شِعْرًا لَيْسَ بِدُرٍّ

أَمْ دِيحٌ أَمْ هِجَاءٌ

گویند وقتی ابن جوزی در بغداد روی غنبر و عظمی کرد
 و جماعتی از اهل سنت و تشیع حاضر بودند در این اثنا
 شخصی بیاخته و پرسید : کدام یک از حضرت
 علی و ابوبکر فاضلترند ؟ ابن جوزی که نمیخواست مرتبه
 جواب بدهد گفت :

أَفْضَلُهُمَا مَنْ بَنِيَهُ فِي بَيْتِهِ

این را گفته و از منبر پائین آمده و رفت .
 دفعه دیگر از وی پرسیدند از عده اوصیای حضرت
 رسول صلی الله علیه و آله او در جواب گفت :

إِلَّا كَذَّاقُولُ ، أَرْبَعَةٌ ، أَرْبَعَةٌ ، أَرْبَعَةٌ .

با این جوابهای مبهم ، هر یک از جماعت سنت و
 تشیع ساکت شده و موافق مرام و اعتقاد خود تاویل
 نمودند .

(رشید و طواط)

ای خواجه ضیا شود ز روی تو ظلم

باطلعت تو سور نماید ماتم *

(عنصری گوید)

ای برخوبان جهان بر سر تنک پیش دهنست ذره نماید جز جگ

(دیگری گوید)

وصف دهن تنگ تو من سیج گویم

پیش دهنست ذره نمایدیم و قلمم

(تدبیح)

تدبیح آنت که در عبارت یا شریطریق توریه یا کتا

الوان را ذکر نمایند: خداوند تعالی میفرماید:

كُلُوا وَاشْرَبُوا حَتَّى يَذُوقُوا الطَّيْبَ لَكُمُ الْخَيْطُ الْأَبْيَضُ مِنَ
الْخَيْطِ الْأَسْوَدِ .

(در اینجا از خیط ابیض روشنی صبح و از خیط اسود تاریکی
شب را قصد فرموده).

يَوْمَ تَبْيَضُّ وُجُوهٌ وَتَسْوَدُّ وُجُوهٌ .

(شاعری گوید)

تردای ثیاب الموت حمرأنا انی

لها اللیل الا وهی من سندس خضر

(در این بیت از سرخی لباس قتل ممدوح و از سبزی اخل
شدن پیشش را خواسته .

(سعدی)

طاهر خضر از عکس زین حرا گشت

بسکه از طرف چمن لولو لالابرخواست

(الصفا)

سیب گونی و دواع یاران کرد

تیم از این سوی سرخ زنان سوزد

(امیر معزی)

میان سبزه نگر برک لاله نغان
میان لاله نغان سرشکهای سحاب

یکی چنانکه بزنگار برزنی شنکوف
یکی چنانکه بشنکوف برزنی سیاب

(نفی الثبوتی بايجاب)

نفی الثبوتی بايجاب آنست که متکلم متعلق امری را نفی
نماید بطوریکه ايجاب آن امر بنظر بیاید در حالیکه نفی خود
آن امر هم منظور است چنانکه خداوند در صفت اهل بهشت
فرماید لَا تَلْهَيْهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ یعنی
مشغول نمیکند اهل بهشت راه تجارت و نه خرید و فروش
از ذکر خداوند . بنظر میآید که اهل بهشت تجارت و
داد و ستد دارند ولی ایشان را از ذکر خداوند
باز نمیدارد در صورتیکه خود نفی تجارت و داد و ستد
برای آنکه در بهشت خرید و فروش نیست .

(صهیای مفتی)

حاشا بکسی حکایتی از تو نکنم
یا شکوه بی نهایتی از تو کنم

با هیچکس شنایم غیر تو نیست
پیش تو مگر شکایتی از تو کنم

(قول بموجب)

قول بموجب آن است که صفتی در کلام شخصی
کنایه از امری باشد و متکلم بدون رد کلام او ، آن
صفت را بدگری اثبات کند چنانکه خداوند در قرآن
مجید از قول منافقین میفرماید :

يَقُولُونَ لَنْ رَجَعْنَا إِلَى الْمَدِينَةِ لَبِخْرٍ جَنَّا الْأَعْرَضُ
بَيْنَهُمَا الْأَذَانُ وَلِلَّهِ الْعِزَّةُ وَلِرَسُولِهِ وَلِلْمُؤْمِنِينَ

منافقین خودشان را (اعتراف) تسویر میکردند
 و مسلمین را (اذن) . و خداوند تبارک و تعالی
 نیز بدون تعرض بر و قول ایشان صفت غرت را
 بخود و رسولش و مؤمنین اثبات فرموده .
 * (ابن الرواسی گوید) *

وَإِخْوَانٌ حَبِئَتْهُمْ دُرُوعًا
 فَكَانُوا هَا وَلَكِنْ لِلْأَعْدَاءِ
 وَخِلَانُهُمْ بَيْنَهُمَا صَابِئَاتٍ
 فَكَانُوا هَا وَلَكِنْ فِي قُوَادِي
 وَقَالُوا أَقَدْ صَفَتْ مِنَّا قُلُوبُكَ
 لَقَدْ صَدَقُوا وَلَكِنْ عَنَّا وَذَادِي

* (وصال شیرازی) *

کوری آنکس که میگفتی چشم آب نیست
 آب در چشم آنقدر دارم که جای خواب نیست
 * (ایضاً) *

گویند صبر کن که ترا صبر برود
 آری ده و یکت بهر درود

* (مراجعة) *

مراجعة یا سوال و جواب آن است که متکلم یا شاعر
 مطلبی را که میان او و دیگری واقع شده (حقیقه یا واهی)
 یا بیانی لطیف ذکر نماید خواه در یک مصرع باشد یا
 یک بیت یا دو بیت .

* (ابونواس گوید) *

قَالَ لِي يَوْمًا سَأَلْتُهُمْ
 وَبَعْضُ الْقَوْلِ اشْتَعَرُ

قَالَ صِفْنِي وَعَلَيَّ
قُلْتُ إِنِّي إِنْ قُلْتُ مَا
قَالَ كَلَّا قُلْتُ مَهْلًا
قَالَ صِفْنِي قُلْتُ تَمَنَّعَ

(مثال فارسی)

صمیمم، مرغ چمن با گل نو خاسته گفت
ناز کم کن که در این باغ بسی چون تو شکفت
گل بخندید که از راست زنجیم ولی
هیج عاشق سخن تلخ بمشوق نگفت

(مولو)

گفتم چشمم، گفت که همچون کنمش
گفتم که دلم، گفت که پر خون کنمش

گفتم که تنم، گفت که بعد از دوسه روز
رسوا کنم و ز شمشیر بیرون کنمش
(حکیم قطران گوید)

گفتم فروغ روی افزون بود شب گفتا شب فروغ دهد ماه آسمان
گفتم بهر معنی شب از من نهان شو گفتا که، مه، بهر مه باشد و شب نهان
(ایضاً)

دی شیخ با چراغ همی گشت کرد شهر
کرد بود و دود و دلم و اینانم آرزو است
گفتم که، یافت می نشود جستایم ما
گفت آنکه یافت می نشود آنم آرزو است

(استنباع)

استنباع آنست که شاعر مدح یا ذم کسی را بیان نماید
بطوریکه در ضمن آن وصف، صفت دیگری هم از او،

(۶۶)

(مدح یا ذم) ذکر کنند که در حقیقت مدحی را تابع مدح
یا ذمی را تابع ذمی کرده است .

(مثال در مدح)

أَلَا إِنَّهَا الْمَالُ الَّذِي قَدْ أَبَادَهُ

تَلَّ قَدْ أَفْعَلُهُ بِأَلِ كُنَائِبِ

در مصراع اول مدح را بنحوت و در مصراع ثانی
بشجاعت ستوده .

(ازرقی هردی)

شده است قاضی ارواح تیغ بندی تو

چنانکه نقش گنبد تو مقصد آمال *

مثال در ذم شخصی که قاضی شهادت او را بر ویت

بلال فطر قبول نکرده بود گوید :

(۶۷)

أَتَرَكْتُ الْقَاضِيَّ أَعْمَى أَمْرًا وَهُوَ بَعْدَ عَمَى
سَرَفِ الْعَيْدِ كَانَ الْعَيْدَ أَمْوَالُ الْبَنَانِي

(ایضاً فارسی)

زمیدان چنان تافت روی کریز

که کوئی ز روی خواست سائل پیشتر

(تجامل العارف)

تجامل العارف صنعتی است که در آن دبیر یا شاعر خود را

بنادانی زده و از امر معلومی سوال نماید :

و غرض از آن یا اظهار حیرت باشد یا مبالغه در تشبیه یا

توجیح مخاطب و غیره .

(قیس عری)

أَصْلِي فَمَا أَدْرِي إِذَا مَا ذَكَرْتُهَا

إِثْنَيْنِ صَلَّيْتُ الصُّحْبَى أَمْرًا ثَمَانِيَا

(تنبی گوید)

أَرَيْتَ أَمْدَاءَ الْغَمَامَةِ أَمْ خَرُّ

بِفَيْ بُرُودٍ وَهُوَ كَيْدُ جَرُّ

(سعدی)

یارب آن روی است یارگن سمن

یارب آن موی است یاشک ختن

(ایضاً)

توئی برابر من یا خیال در نظرم

که من بطالع خود هرگز این گمان نبرم

(رشید و طواط)

زابر نیزه همچون ظلمت شک

همه عالم پراز نور یقین است *

زمین است این ندانم یا سپهر است

سپهر است این ندانم یا زمین است

(نظامی)

روزگار آشفته تر یا زلفت تو یا کار من

دزه کمتر یا دمانت یا دل غنوار من

شب سیه تر یا دلالت یا حال من یا خیال تو

شهد خوشتر یا لببت یا لفظ گوهر بار من

مهر و مهر خشنده تر یا رای من یا روی تو

طالع گردنده تر یا خوی تو یا کار من

(عمیق بخارانی گوید)

آن لاله بین نهفته در او آب چشم ابر

گوئی که جامه های عقیق است پر عفا

باشلمای آتش تیز است اندر آب

یا موهبای لعل بدخشی است در بکار

(ابداع)

ابداع که میتوان سرآمد محسنات بدیعیه اش شمرده شد
که شریبا نظم مشتمل باشد بعده از محسنات لفظیه بامضویه
اغلب آیات قرآنی شامل صنعت ابداع است
خداوند عالم در خاتمه طوفان نوح و نجات کشتی فرماید
وَقِيلَ يَا أَرْضُ ابْلَعِي مَاءَكِ وَيَا سَمَاءُ اِقْلَعِي
وَنَحْنُ الْمَاءُ وَقُضِيَ الْأَمْرُ وَانْتَوَتْ عَلَى الْجُودِيِّ
وَقِيلَ بُعْدَ اللَّيْلُ مِنَ الظَّالِمِينَ

(این آیه شریفه مشتمل است بر : استناده ، مجاز ،
تقسیم ، طباق ، جناس ، و چندین صنعت دیگر)

(ابن ابی الاصبغ گوید)

فَضَحَّتْ الْجَبَابُ وَالْجَحْرُ جُودًا فَفَضَّتْ بَكِيًّا

الْجَبَابُ مِنْ جَبَاءٍ مِنْكَ وَالنَّظَمُ الْجَحْرُ

(حسن تعلیل ، تقسیم ، مبالغه ، جمع ، رد الجحز علی
الصدر ، جناس ستانم . در این یک بیت موجود است)
(امیر معزی گوید)

شده است باغ پر از رشته های درخوشاب

شده است راغ پر از توده های غمیر ناب

بیاغ و راغ مکر باد و ابر داوستانند

بتوده غمیر ناب و برشته درخوشاب

(خاقانی گوید)

دوشس چو سلطان چرخ تافت بمغرب عمان

گشت زیر شهاب روی هوا پریشان

داد بگیتی ظلام سایه خاک سیاه
یافت ز انجم فروغ انجم کجاستان
شام شعبه نمود حقه ماه و به لعب
هره زرین مهر کرد نهان در دمان

(قسم دوم)

(مُحَنَات لَفِیْطَه)

(تجنیس)

تجنیس را جناس نیز گویند : جناس یا نام است
یا ناقص . و هر یک اقسامی دارد که در اینجا مشهور
آنها را بیان مینمایم .

(جناس تام)

(جناس مائل)

جناس مائل است که دو کلمه از یک نوع باشند
باتباین در معانی : **زَاوَالْطَّلَاطَانِ كَوَاثِرُ**
اللَّيْثِ الزَّائِرِ (زائر اول یعنی زیارت
کفنده و دوم صداکننده و هر دو از یک نوع و هم
هستند) .

(مستودعه سلمان)

تالم ز دل چو (نمای) من اندر حصار (نمای)
پستی گرفت همت من بنین بلند جا
(نمای اول یعنی فی و نمای دوم نام قلعه است)
(جناس ستونی)

جناس ستونی آنست که دو کلمه متجانس از یک نوع
نباشند : **ارْعَ الْجَادَ وَلَوْ جَادَ** .

(ابو الفتح بستی)

كَلَّمَ قَدْ أَخَذَ الْجَامِدَ (لَا جَامِلَنَا)

مَا الَّذِي خَصَّ مُدِيرَ الْجَامِرِ لَوْ (جَامِلَنَا)

(مثال فارسی)

خانه عشق و سرای (دلبری)

عاشقان آنجا ز جان و (دلبری)

(جناس ملفق)

جناس ملفق آنست که هر دو کلمه متجانس،
مرکب باشد.

(ابو الفتح بستی گوید)

إِلْحَافِي مَثْنِي قَدَّيْ

(آری قَدَّیْ) (آفاق دَیْ)

(ابلی شیرازی)

ساقی از آن شیشه (منصور دم)

در کن و در ریشه (منصور دم)

(جناس ناقص)

جناس ناقص آنست که دو کلمه در عدد حروف

با هم مساوی نباشند و زیاده یکی بردگیری

یا بایک حرفت.

(در اول)

دَوَامُ (الْحَالِ) مِنْ (الْحَالِ)

(سلمان ساوجی)

با (شکوه) (کوه) حلت ابر گریان بر جبال

با (وجود) (جود) دست برق خندان بر سما

(در وسط)

لَمْ يَخْلُقْ اللَّهُ (دَاءً) إِلَّا وَخَلَقَ لَهُ (دَوَاءً)

(خاقانی گوید)

صبح ز مشرق چو کرد برق نور آشکار

خنده زد اندر هوا (برق) او (برق) وار

(در آخر)

(الْهَوَى) مَطْبَعَةُ (الْهَوَانِ)

(طالب آملی گوید)

کفر است در طریقت ماکینه داشتن

(آمین) ما است سینه چو (آئینه) و شبن

(این قسم اخیر را مطرق خوانند)

یا زیادی باد و حرف است آن هم یادر

اول یادر آخر

(در اول) این قسم را متوج نامند

بَاخِلَى الْبَالِ قَدْ بَلَبْتُ (بَالِيبَالِ) (بَالِ)

بِالنَّوَى ذُلُّ لَيْسِي وَالْعَقْلُ (بِالزُّنَالِ) (ذَالِ)

(شاعری گوید)

چشم تبان است که (گردون) (دون)

بسر چوب آورد از گل برون

(در آخر) این قسم را هم بذیل خوانند

خدا، گوید

إِنَّ الْبُكَاءَ هُوَ الْبُكَاءُ

مِنْ (الْجَوَى) بَيْنَ (الْجَوَانِجِ)

(امیر معزی)

اگر میان (یم) اندر صدف ندیستی
نگاه کن قلم او در آن خجسته (بین)
(جناس متوج و مذیل را تجنیس نماید نیز خوانده اند)
و اگر دو کلمه متجانس در انواع حروف اختلاف
داشته باشند آنرا متکافی نامند و شرط
است که اختلاف در بیشتر از یک حرف نباشد.
اگر حروف مختلف قریب المخرج باشند آنرا
مضارع خوانند. اختلاف حروف یاد اول مثلاً
یا در وسط یا در آخر.

(در اول) لَيْلٌ دَائِمٌ وَطَرِيقٌ ظَامِسٌ.

(فارسی)

کبست که گوید مکر ترا نخوری می

می خور و داد و طلب ز (مستان) (بستان)

(عنصری)

در (بزم) بخشش بکشد آتش او بار

در (رزم) به نیزه بکند دیده ضیغم

(در وسط) قول خداوند تعالی: وَهُمْ يَنْهَوْنَ

عَنْهُ وَيَنْهَوْنَ عَنْهُ.

(خاقانی گوید)

در روی من ز غمزه (کمانها) کشیده

بر جان من ز طره (کینهها) گشاده

(در آخر) الْخَبْلُ مَقْقُودٌ يَنْوَاصِيهَا الْخَبْرُ.

(شاعری گوید)

بر بجای (طعام) بود (طعمان)

بر بجای (شراب) بود (شرار)

و اگر حروف مختلف قریب المخرج نباشند
آزاجناس لاحق گویند . در این صورت هم اختلاف
حروف یا در اول است یا در وسط یا در آخر
(اول) قوله تعالى وَبَلِّغْ لِكُلِّ هُمْزَةٍ لِّمَزَةٍ
(عبد الواسع حبلی)

لَتَنْ (حَاَزَ) فِي الْحُسْنِ أَقْصَى الْمَدَى
لَفَزَ (جَاَزَ) فِي الظُّلَمِ حَدَّ الْكَمَالِ
(سعدی گوید)

اگر بریان کند بهرام (گوری)
نه چون پای ملخ باشد ز (موری)
(در وسط) قوله تعالى آمَّا الْيَتِيمَ فَلَا تَقْهَرْ وَأَمَّا
السَّائِلَ فَلَا تَنْهَرْ .

(شاعر کے گوید)
مرد جهان بین کرم (آباد) کرد
وز پی آزدایش (آزاد) کرد
(در آخر) وَجَدَ مِنْ دُونِهِمَا قَوْمًا لَا يَكَادُونَ
يَفْقَهُونَ قَوْلًا .

(شهاب الدین غزنوی)
ای (ناروا) ز قد تو بازار (نارون)
وی تا ضن رسید ز زلف تو تا ضن
اگر دو کلمه متجانس در حرکات حروف مختلف
باشند آزا جناس محرق گویند :
جُبَّةُ (الْبُرْدِ) جُبَّةُ (الْبُرْدِ)
(انور)

(طک) هم بر (طکت) قرار گرفت
روز کار آخر اعتبار گرفت .
و اگر در ترتیب حروف اختلاف داشته باشند آزا
جناس قلب نامند و قلب هم اگر در تمام
حروف یک کلمه باشد قلب کل و اگر در بعضی
از حروف باشد قلب بعض گویند .

قلب کل - عباس بن اخف گوید

حُطَامُكَ مِنْهُ لِلْأَحْبَابِ (فَنَحْ)
وَوُحَاكَ مِنْهُ لِلْأَعْدَاءِ (حَنْفُ)

(مثال فارسی)

(مرد) حق را (درم) زره نبرد

(رام) اورا نمی گزداین (مار)

(عنصری)

(بکنج) اندرون ساخته خواسته
(بجکت) اندرون لشکر آراسته
(مثال قلب بعض)

اللَّهُمَّ اسْتُرْ عَوْرَاتِنَا وَامِنْ رَوْعَاتِنَا .

(سعد)

توان در بلاغت (سبحان) رسید

نه در کنه همچون (سبحان) رسید

و اگر کمی از متجانیس در اول بیت و دیگری در
آخر بیت واقع شود آزا مقلوب مجع خوانند

(مثال عربی)

(الاح) أَنَوَارُ الْهُدَى مِنْ كَفِّهِ فِي كُلِّ (حَالِ)

(مثال فارسی)

(رام) شد دل بان بت طرار

لبش افنو نگراست وز لشف (مار)

اگر در یک نثر یا نظم دو کلمه متجانس پشت سرهم

واقع شوند آزا جناس مزدوج گویند :

(مثال قوله تعالى)

لَا نَطْلُبُ فِيكُمْ (أَحَدًا) (أَبَدًا)

(ایضا)

مَنْ (جَدَّ) (وَجَدَّ).

(در جناس تشدید محبوب نمیشود .

(منوچهری گوید)

دورخ رخشان تو گلنار گشت

بر دل من رنجینه (گلنار) (نار)

چشم تو خون خواره و هر جادویی

مانده از آن چشمک (خونخواره) (خوار)

بنده هوا دار و هوا خواه است

بنده هوا خواه و (هوا دار) (دار)

(تصدیر)

تصدیر یا رد العجز علی الصدر آنت که یکی از

دو کلمه متجانس در آخر بیت یا آخر قسمت عبارت

(فقره) باشد و دیگری در اول یا در حشو یا در آخر

مصرع اول یا اول یا حشو مصرع ثانی دو کلمه

یا تکررند یا متجانس یا مشتق یا شبیه

مشتق .

اینک مثالی از هر یک بطور اختصار :

(کرر قوله تعالى)

(قَاوُضْ) إِلَى عَبْدِهِ مَا (أَوْضَى).

(متجانس)

(سَائِلُ) اللَّيْمِ يَرْجِعُ وَدَمْعُهُ (سَائِلُ)

(مشق)

(اسْتَغْفِرُوا) رَبَّكُمْ إِنَّهُ كَانَ (غَفَّارًا)

(شبيه مشق)

(قَالَ) إِنِّي لَعَلَّكُمْ مِنَ (الْقَالِينَ).

(مثالهای دیگر)

(ذَوَابُّ) سُودٌ كَالْعَنَاقِبِ دُرَيْلَتُ

فَمِنْ أَجْلِهَا مَيَّا النَّفُوسُ (ذَوَابُّ)

(دَغَابُ) مِنْ مَلَأَ مِكَامًا

قَدَاعِ الثَّوْنِ قَبْلَكَ (دَغَابِي) *

كَثَابُ لَمَّا جَرَدُوا سَيْفَ قَهْرِهِمْ

بَصِيرُهُمَا الدَّهْرُ الْغُثُورُ (كَثَابُ)

لَمْ تَلَوْ غَيْرَكَ (إِنَّا نَا) بِلَا ذِيهِ

فَلَا بَرِحْتَ لِعَيْنِ الدَّهْرِ (إِنَّا نَا)

إِذَا مَا رِيَا حُجُودِكَ (هَبَّتْ)

صَارَ قَوْلُ الْعَدُوِّ فِيهَا (هَبَاءً)

(ازرقی هروی گوید)

زمانه (آذر) و طبع طوک یا قوت است

کسی نه بنید یا قوت تفتنه در آذر

(معود سعد سلمان)

(عبر) چشمش گرفته سرخی لاله

لاله رویش گرفته زردی (عبر)

* (مثال دیگر) *

(ناب) اندیشه نیک و بد و چون و چه و چند

نشکند و درین عقل مگر باده (ناب)

(ظہیر فاریابی)

این بل که (سخره) فلک چنبری نشد

در چنبر دوزلف تو اکنون (سخره) است

* (معروف سلمان) *

(شیدا) شده ام چرامی ننهی

زنجیر دوزلف بر من (شیدا)

* (عمیق) *

لایچو (روزگار) فراموش کرده

یار شکایت از تو کنم یاز (روزگار)

* (امیر خسرو) *

جان (سپر) ساخته ام ناوک مرگان ترا

تا همه خلق بدانند که من جان (سپر)

* (سوزنی سمرقندی) *

بحق دین مسلمانی ای مسلمانان

که چون بخود نگریم ننگ بر مسلم

بزد (مسلمان) اندر رسان مرا ملک

چو یافتیم ز پدر کز تراود (مسلمانم)

* (شمس الدین) *

یوسف ما است به (بازار) کنون طوبه فروش

زاهد از گوشه خلوت دل خود را (بازار)

* (ایضاً) *

زبان (بسته) را دستی است در کار

دنان نکته گیر از (به بند)

(عبدالواسع حبلی)

در عاشقی و دلبری ای دلبر (شیرین)

من بنج چو فرمادم و تو طرفه چو (شیرین)

(غضایری)

اگر (کمال) بجاه اندر هست و جاه بهال

مرا بین که بینی کمال (بکمال)

(سعدی)

(سخن) را سر است ای خردمند و بن

میاور (سخن) در میان (سخن)

(خاقانی)

همیش که صبح (برورد) شفته چتر غبری

خیز مگر برق می پرده صبح (بروری)

(عنصری)

پر شکر شادی شود آفاق (داماد)

هر که که (داماد) کند اورطل (داماد)

(قلب ستوی)

قلب ستوی یا مالایست خیل بالانکاسر است

که یک کلام یا یک بیت یا یک مصرع را از حرف آخر

که ابتدا کنی و بخوانی مثل آن باشد که از حرف اول خواند

یعنی تمام کلام و اثر کونه خوانده شود .

(مثالهای عربی)

زَنبَكٌ فَكَيْفَ - كُنْ كَمَا أَمَّاكَ - اَرْضُ خَضْرَاءَ

(حریرے)

أَنَا الْآلَةُ هَلَا أَنَا .

(قاضی از جانی)

مَوَدَّةٌ تَدُومُ لِكُلِّ هَوٍ

وَهَلْ كُلُّ مَوَدَّةٍ تَدُومُ*

(مثالهای فارسی) - (اگر چنین بیت منسوب دارد)

شکر: ترازوی وزارت برکش

شوهره بلبل بلب هر هوش

(ایضاً)

بارش و نیز میدیدیم زین پوش خراب

باز اگر میرد بارم را بدربری مرک از آب

گویند فاضلی در محفل میگفت: کلامی یا نغمه ام که

مقلوب استوی است و آن این است (مرادی دارم)

شخصی از او با مجلس بداهت جواب داد (برآید یارب)

(سجع)

سجع یا تسجیع آن است که متکلم در کلام خود کلماتی بیاورد که در وزن یا در روی یا هر دو متفق باشند.

(سجع را در کلمات خداوندی فواصل نامند)

و آن بر چهار قسم است:

۱- سجع متوازی و آن آنست که دو کلمه در وزن

و روی متفق باشند: فَيَهْأَسِرُّ (مَرْفُوعَةٌ)

وَأَكْوَابُ (مَوْضُوعَةٌ).

(سعدی گوید)

تا یکی از دوستان که در کجاوه (غنچه) انیس

و در حجره (اتم)، (جلیس) من بود از دور در آمد

(ابلی شیرازی)

ز (شوق) (روی) تو دیدن به (درد) و (داغ) (خیم)

ز (ذوق) (کوی) تو دامن (درد) و (باغ) (کیم)

۲- سجع متوازی و آن آنت که دو کلمه در وزن

یکی و در حرف روی مختلف باشند :

(قوله تعالى)

وَأَنبَأْنَاهُمَا الْكِتَابَ (الْمُبِينِ) وَهَدَيْنَاهُمَا

الصِّرَاطَ (الْمُسْتَقِيمَ) .

(ابلی شیرازی)

(دمی) (ناله) از (داغ) (هجرت) (کشم)

(کهی) (باده) از (جام) (وصلت) (چشم)

(سعدی)

یکشب (تامل) ایام گذشته (میکردم) و بزم

تلف کرده (تافت) (میخوردم) .

۳- سجع مطرف و آن آنت که الفاظ آخر

در حرف روی متفق باشند ولی در وزن مختلف

(قوله تعالى)

أَلَمْ نَجْعَلِ الْأَرْضَ (مِهَادًا) وَالْجِبَالَ (أَوْتَادًا)

(سعدی گوید)

پیش که برآورم ز دستت (فریاد)

هم پیش تو از دست تو میخوام (داد)

۴- سجع مرضع و آن آنت که اکثر کلمات مبتدی

یا مصرعی یا کلامی با قرینه خود در حرف روی وزن

مطابق باشند . *(قوله تعالى)
 إِنَّ الْأَبْرَارَ لَفِي نَعِيمٍ وَإِنَّ الْفُجَّارَ لَفِي جَحِيمٍ
 إِنَّ الْبَنَاءَ لِأَبَاهُمْ ثُمَّ إِنَّ عَلَيْنَا حِسَابَهُمْ
 (رشید و طوطا)

همه اطراف صحرا هست پر یاقوت در پربند
 همه اکاف بستان هست پر مرجان پرینا
 هوا شد تیره و گریان بسان دیده و امق
 زمین شد تازه و خندان بسان چهره عذرا
 کنار سبزه از لاله شده پر زهره زهرا
 و فلان لاله از ژاله شده پر لؤلؤ لالا *

(عبد الواسع جلی)

گر چون پلنگ پای نهی بر سر جبال



و چون نهنگ جای کنی در بین بکار
 از طرف آن در افکندت دور آسمان
 و ز قعر این بر آوردت جور روزگار
 (انوری)

ای منور بتو نجوم جمال
 وی مقرر بتو رسوم کمال
 (موازنه)

موازنه آن است که قسمت های کلام یاد و مصراع
 در وزن متحد باشند و در قافیه مختلف
 (مشال)

هَلْ لَكَ حَدِيثُ الْغَاشِيَةِ وَجُوهٌ يَوْمَئِذٍ
 خَاشِعَةٌ .

(ایضا)

هُوَ الثَّمَرُ قَدَرًا وَالْمُلُوكُ كَوَاكِبُ

هُوَ النَجْمُ جُودًا وَالْكَرَامُ جَدًّا

(امیر مفرق)

شک و شکرت کوئی ریخته بر کوهار

نیل و نیکار است کوئی بخیه بر مرغزار

از زمین کوئی بر آوردند کنج شایگان

در چمن کوئی پراکنند در شاہوار

از گوزنان است در نامون کرده اند گرو

وز کلنگان است بر گردون قطار اندر قطار

(تشریع)

تشریع آرازد و قافیه هضم گویند این صفت

چنان است که شاعر شعری باد و قافیه و وزن بگوید

یعنی اگر خبری از اخبار دو مصرع آن حذف کنند باقی

مانده وزن و قافیه داشته باشد .

(حریر)

بَاخَاطِبَ الدُّنْيَا الدِّينَةُ إِنَّمَا

شَرُّكَ الْوَدَى وَ قَرَارُهُ الْاَكْدَارُ

دَارُ مِنْهُ مَا أَضْحَكَكَ فِي يَوْمِهَا

أَبْكَتْ غَدًا أَبْنَاءَ لَهَا مِنْ دَارِهَا

در این دو بیت میتوان قافیه را (دای) و (غلا)

قرار داد یا (اکدار) و (دار) و هر دو از جهته

وزن و معنی صحیح است .

(عمق بخارانی گوید)

خیزای بت بشته ، آن جام می بیار
 کاروی بهشت کرد ، جهان بهشت دار
 فرشی فلکند وشت ، پر از نقش آفرین
 تاجی نهاد باغ ، پر از ذرات افشار
 نقش خورنق است همه ، باغ و بوستان
 فرش سبزه است همه ، دشت و کوستان
 مامون ستاره رخ شد ، و گردون ستاره بخش
 صحرای ستاره بر شد و گلبن ستاره بار
 (امیر معزی گوید)

ای شاه زمین ، بر آسمان داری تخت
 ست است عدو ، تا تو کمان داری سخت
 حله سبک آری ، گران داری رخت

پیری تو تدبیر ، و جوان داری بخت

(عکس)

عکس آنست که مشکلم یا شاعر در کلام خود مقدم بردارد و جزای
 را و مؤخر بردارد جزئی دیگر را و بعد عکس نماید یعنی مقدم
 را مؤخر و مؤخر را مقدم کند :

قَوْلُ الْأَمَامِ إِمَامُ الْقَوْلِ .

أَذْبَتِ الْقُلُوبَ حَبِيبُ الْعُيُونِ

حَبِيبُ الْعُيُونِ أَذْبَتِ الْقُلُوبَا

(حافظ گوید)

از لب جانان من زنده شود جان من
 زنده شود جان من از لب جانان من
 روضه رضوان من خاک سرکوی است
 خاک سرکوی است روضه رضوان من

(مصحف)

مصحف یا تصحیف آنست که در کلام الفاظی آورد
شود که بتغییر نقاط یا حرکات بکلمه دیگر مشتبّه شود
(قوله تعالى)

إِنَّا لَمَبْعُوثُونَ خَلْقًا (جَدِيدًا) . قُلْ كُونُوا
حِجَارَةً أَوْ (حَدِيدًا) .

(شعر عربی)

وَقُلْتُ دَهْرُكَ (قُلْتُ)
وَ(خِلْتُ) بَرَفُكَ (خُلْبًا)

(شعر فارسی)

با هر که اُنس گیرم از سوخته شوم
بنگر که (اُنس) نیز بتصحیف (اُنس) است

(موشح)

موشح آنست که شاعر در اول یا وسط هر بیت
یا مصرعی حروفی و کلماتی بیاورد که پس از اتمام
نامی یا لقبی باشد .

(رشیدالدین و طواط گفته بنام محمد)

(م) معشوقه دلم بتیرانده بخت
(ح) حیران شدم و کسی نمیکرد دست
(م) میکن تن من بار محنت شد پست
(د) دست غم دوست پست من خرد گشت

(لزوم مالایلزم)

لزوم مالایلزم آنست که تکلم یا شاعر قبل از حرف
روی محض خوبی کلام ، حرفی را لازم بگیرد که در قافیه

شرط نبوده است .

(شعر عربی)

فَتَى غَيْرُ مَحْجُوبٍ لِعَنِي عَنْ صَدِيقِي

وَلَا مُظْهِرٍ الشَّكْوَى إِذَا النَّعْلُ ذَلَّتْ

رَأَى خُلْفَى مِنْ حَيْثُ يَخْفَى مَكَانُهَا

فَكَانَتْ قَدْ ذِي عَيْنَيْهِ خَفَتْ تَجَلَّتْ

در تمام ابیات حرف لام را قبل از تا، لازم گرفته

(شعر فارسی)

ماند رخت کُل نبود در گاشن

چون عارض تو ماه نباشد روشن

مژگان کذر همی کند از جوشن

ماند سنان گیو در جنگ پشن

(ایضاً)

شد برقع روی چومه آنزلف شب آسا

سُجَّانَ قَدْ بَرَّاجَعَلَ اللَّيْلُ لِبَابًا

(خاتمه)

(الغاز)

لفز یا الغاز که بفارسی چستان گویند آن است

که شاعر موصوفی را پنهان داشته و بعضی از

صفات او را بیاورد که آن صفات ظاهر امین

موصوفهای دیگر مشترک بوده ولی حقیقه محض

موصوف مقصود باشد .

(لفز در قلم)

وَذِي خُضُوعٍ سَاجِدٍ ذَا كَيْعٍ

وَدَمَعُهُ مِنْ جَفْنِهِ جَارِي

مُواظِبِ الْخَيْرِ لَا وَفَائِيهَا

مُنْقَطِعِ فِي خِدْمَةِ الْبَارِي

(کلامی هر وی در لغز انکشتی گوید)

چیت آن پیکر خمیده چونون

روز و شب بالف شده مقرون

سنگ در بر گرفته چون فرهاد

خم گرفته چو قامت مجنون

گر گشت نیت سنگ پست چرا

ورنه مار است حلقه چون شد چون

حامی ملکت سلیمان است

حافظ کنج خانه قارون

(انجام)

انجام عبارت است از روانی و لطافت

کلام یعنی مشکلم کلامی بگوید ساسن با سهولت معنی و

جرات الفاظ و تکلفی در آوردن محسنات معنوی

لفظی بخودندید و اگر اتفاقا دارای صنایع بدیعیه هم شود

بقشلی شعر میفزاید .

(عمر بن کلثوم گوید)

إِذَا بَلَغَ الْفِطَامَ لَنَا صَبِيٌّ

تَحْرُلُهُ الْجَبَابِرُ سَاجِدِينَ

انجام و روانی در اشعار سعدی بیشتر است .

(چند بیت از بهار بهار سعدی)

درخت غنچه بر آورد و ببلبلان مستند

جهان جوان شد و یاران بعیش نشستند

حریف مجالس با خود همیشه دل میرد

علی الخصوص که پیرایه براو بستند *
کسان که در رمضان چنگ و نیکستی

نیم گن شنیدند تو به شکستند
بساط سبزه لکد کوب شد بی پای نشاط

زب که عارف و حامی برقصن جستند

(حسن ابتدا)

حسن ابتدا که از احسن مطلع نیز گویند آنست که شاعر
یا مستحکم در ابتدای کلام خود الفاظی بیاد و مطبوع و نشاط
آنگیز بطوریکه توجه شنونده را بطرف خود جلب نماید .

(قبتی در رفع مرض سیت له و که گوید)

الْحَمْدُ عَوْفِي إِذْ عَوْفِي وَالْكَرَمُ

وَذَا لَعْنَتِكَ إِلَى أَعْدَائِكَ الْقِمَمُ *

(رو و کی گوید)

یکبار بود عید یکسال و یکبار

همواره مرا عید ز دیدار تو هموار

بر بار سال اندر یکبار بود گل

روی تو مرا هست همیشه گل بر بار

یکروز بنفشه چنم از باغ بدسته

زلفین تو پیوسته بنفشه است بخردا

قشنگی حسن ابتدا وقتی زیاده میشود که از مطلع

مقصود شاعر فهمیده شود و شنونده بفهمد که در چه صنوع

سخن خواهد راند و این بواعث است هلال نامند چنانکه

ابی محمد خازن در تهنیت مولود صاحب بن عباد گوید

بُشْرُهُ فَقَدْ أَنْجَزَ الْأَقْبَالَ مَا وَعَدَا

وَكُوكِبَ الْمَجْدِ فِي أَفْقِ الْعِلَا صَعْدَا *

سر و شس قصیده در فتح خوارزم گشته شدن

امیر انجا سروده که مطلعش این است :

اگر خوارزم شد که سود بکیوان

با سرش آمد درین مبارک ایوان

(حسن انختمام)

حسن انختمام، حسن المقطع نیز خوانندش آنست که

متکلم یا مؤلف یا شاعر آخر کلام یا کتاب یا قصیده

خود را بکلماتی شیرین لطیف خاتمه دهد که شنونده

از آن حظی ببرد و به تمام شدن مطلب هم مستحضر گردد.

(تمام قدرت گوینده در حسن مطلع و مقطع

شناخته میشود.

(ابوالعناء مغزی گوید)

بَقِيَتْ بَقَاءَ الدَّهْرِ يَا كَهْفَ أَهْلِهِ

وَهَذَا ادْعَاءُ لِلْبَرِيَّةِ شَامِلٌ

امیر مغزی در یک قصیده بهاریه خود که نظام

الملک بن نظام الملک را تعریف میکند مطلعش

این است :

شده است باغ پراز شتهای در خوشاب

شده است راغ پراز تودهای عنبر ناب

(آخر قصیده را بدین سه بیت خاتمه میدهد)

شود به امن تو آه بوبره ندیم هژر بر

شود بفر تو تیدیکه قرین عقاب

نه کوه حلم ترا دید هیچکس پایان
نه بحر جود ترا دید هیچکس پایاب

همیشه اسب مراد تو باد در ناورد

همیشه تیر بقای تو باد در پرتاب

شمار قصاید یا غزلیات خود را غالباً با تخلص
خویش یا ذکر مدوح خاتمه دهند .

(حافظ)

کرد سرت هوای وصال است حافظا

باید که خاک در که اهل بصر شوی *

این بیت آخری است از قصیده رودکی

که در مدح امیر نصر احمد سامانی سروده :

بوی نصر محمد که برادی و مبردی

چون حاتم طائی بود و حیدر کرار

(انورس)

چندان بقات بادز تاثیر سپهر

کانه رزمانه طبع چهار وجهت شش

(مهرین)

در قصاید ذیل اقسام محسنات بدیعیه را معین نمایند

(قصیده بهارتیه امیر معزی)

شده است باغ پراز رشتهای در خوشاب

شده است راغ پراز تودهای غنبرتاب

بباغ و راغ مگر باد و ابر دادستند

بتوده غنبرتاب و برشته در خوشاب

غراب رفت و تندر آمد و شد ای عجیبی

زمین چو ز تندر و هوا چو ز غراسب
چمن شده است چو محراب و عنایب همی
زبور خواند داود وار در محراب
هوا ز ابر چو پوشید خوش خفتان
ز عکس خویش گمان کرد مهر روشن تاب
ز غنچه گل و از شاخ بید و باد صبا
ز مردین پیکان کرد و بتدین نشاب
میان سبزه نگر برک لاله نعمان
میان لاله نعمان سرشکهای سحاب
یکی چنانکه بزنگار بر زنی شنکوف
یکی چنانکه بشنکوف بر زنی سیاب
سر شک ابر کلاب و شکوفه کافور است
چو صندل است بجوی نغمه غراند آب

هنوز نمانده طبع جهان بغایت گرم
چرا علا حبش کافور و صندلست کلاب
همی شود مظهر اندر تراب مروارید
بفعل و طبع مگر چون صد شده است تراب
همی ز سیل بهاری شود سراب چو بحر
چنانکه بحر شود پیش گفتن خواجه سراب
(خاقانی در مدح شیروان شاه گوید)
دوش چو سلطان چرخ تافت بمغرب عمان
گشت ز سیر شهاب روی هوا پر سنان
داد بکیتی ظلام سایه خاک سیاه
یافت ز انجم فروغ انجم کهکشان
شام مشعبد نمود حقه ماه و بلعب
مهره زرین مهر کرد نهان در دمان

چون سپهر ز مهر گشت نهان زیر خاک
 نایح سیمن ماه کرد پدید آسمان
 مطرد سرخ شفق روی هوا کرد شق
 پیکر جرم هلال گشت پدید از میان
 راست چو از آینه عکس خیال پری
 گاه همی شد پدید گاه همی شد نهان
 دیدن دنا ویدش بود بنزدیک خلق
 که چو جمال یقین که چو خیال گمان
 از برای او ان ماه بارگهی بود خوب
 ساکن او خواجه فاضل نیکو بیان
 وزیر آن بارگاه بزگهی بود خوش
 حوروشی اندر او غیرت حور جنان



وزیر آن بزنگاه نوبتی خسرو
 همچو قضا کا مگار همچو قدر کامران
 وزیر او سندی خواجه خواجه
 کو است بتاثر سعد صورت معنی جان
 وزیر آن خواجگاه طارم پیس خیس
 همچو امل دورین همچو اجل جانستان
 گشت زیستارگان رتبت اویش از آنک
 بام خزان و نذر است بشب پاسبان
 بدر سپهر کرم صدر کرام عجم
 صاحب سیف و قلم فخر زمین و زمان
 مکرم دریا نوال صفدر بدخواه مال
 خواجه کیست کثای صاحب خسرو نشان

لفظ کهر بار او غیرت ابر بهار

دست زرافشان و طغنه باد خزان

تا خبر با بس او در ملکوت اوقاد

سجده روح لایین نیست بجز الا مان

انتق (انتق) -

نویسنده طاهر بن المرحوم حاج عبد الرحمن غفر ذنوبه

۱۳۴۴

تمام شد و در مطبعه علمیه فخر الحاج

حاجی آقا تاجر کتاب فروش باهتیار

آقا محمد اسمعیل ولد مرحوم آقا

مشهدی اسد آقا مطبعی